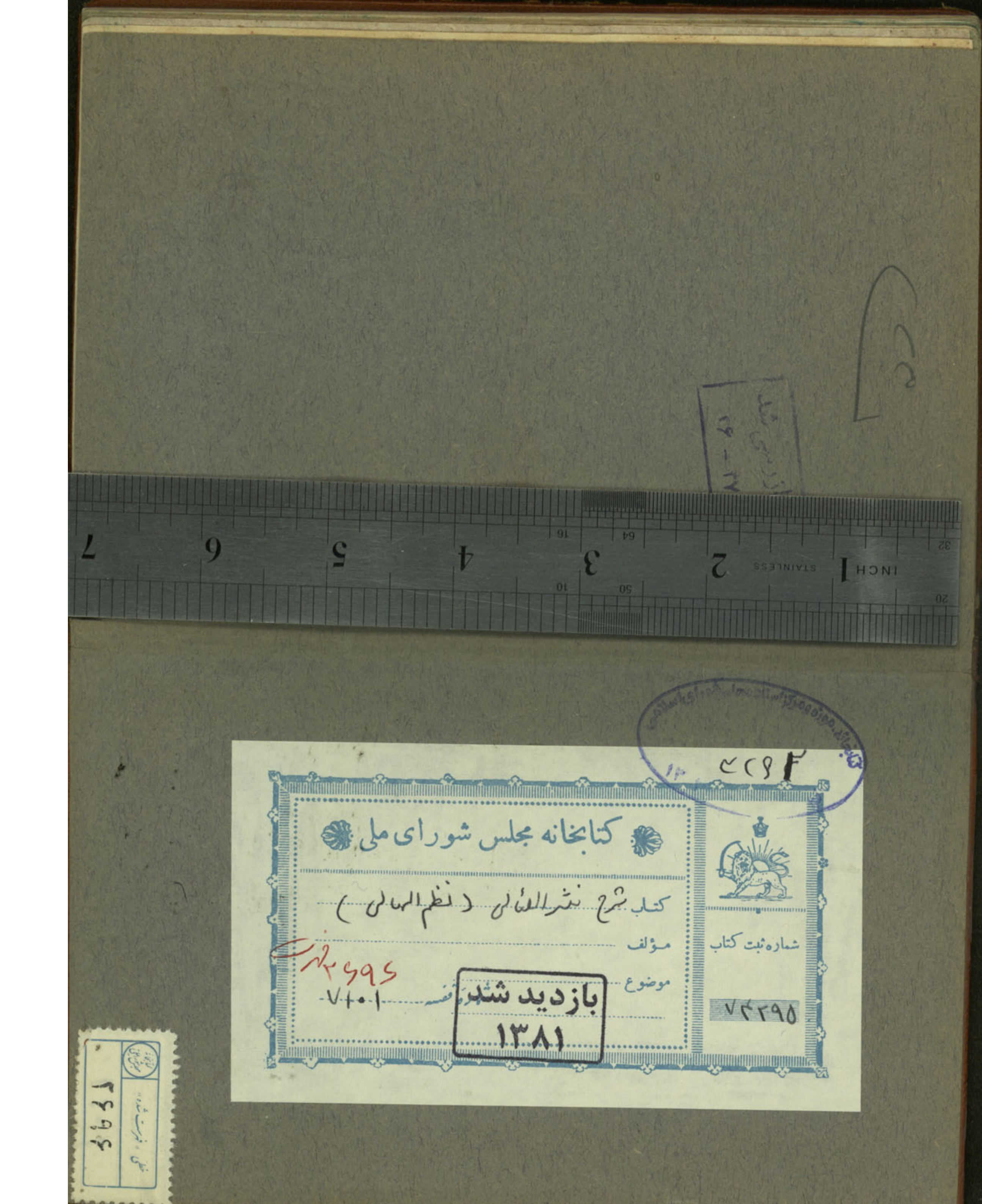




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح نثر اللئالی (نظم اللئالی)
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۲۳۹۵
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۶۹۶
۷۰۰۱


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح نثر اللئالی (نظم اللئالی)
مؤلف
موضوع
۲۶۹۶
۷۰۰۱
بازدید شد
۱۳۸۱
شماره ثبت کتاب
۷۲۳۹۵
بازرسی شد
۲۷ - ۲۶





هذا رساله

مبارکه المعروف به نثر اللالی

من کلام سیدنا ومولانا

امیر المؤمنین اسد الله

الغالب علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه



شرح [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد پروردگار حی خبیر — خالق و رازق علی و کبیر

هست واجب بمنعم و درویش — از نهایت برون و بیش از بیش

آن خدایی که نظم عالم کرد — علم اسما نصیب آدم کرد

بعد حمد خدا درود تمام — می فرستم بمقتدای انام

آن رسولی که اصل موجودات است — نام او احمد است و محمود است

ماه را روشنی ز طلعت اوست — شاه را سروری ز دولت اوست

صد هزاران تحیت و صلوات — بر روانش که هست اصل حیات

بر وی و آل باد و بر یاران — رحمت کردگار چون باران

وصف یاران و دوستان ترا — کیست کنهش نمی رسد بخدا

خاصه شاهی که گنج معرفت است — مخزن علم و منبع شرف است

معنی هل اتی و کان وفاست — ابن عم رسول و شیر خداست

در خیبر جز او کسی نگشاد — جان من جان من فدایش باد

شهر علم رسول را باب است — جسم را جان چشم را آب است

مصطفی را چو وقت رحلت بود — رو باصحاب کرد و این فرمود

می روم زین جهان بنزد خدا — می گذارم دو چیز بهر شما

مصحف و عترتست تا دانید — رو ازین هادیان مگردانید

صدر ازین هر دو تا نداری دست — زانکه زین هر دو هرچه خواهی هست

قال رسول الله — صلی الله علیه و سلم

اِنّی تارکٌ فیکم الثقلین اِن اَخَذتُم بِهِما لَن تَضِلّوا بَعدی [illegible] اکبر مِنَ الآخَر کتابُ اللهِ وَ عِترَتی وَ هُم اَهلُ بَیتی لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوض. صَدَقَ رَسولُ الله

عمر را صرف درس قرآن کن ‌ ذکر آل و دعاء سلطان کن
ذو الجلال لا بفضل لم یزلیت ‌ بکمال عنایت ازلیت
بحبیبی که برگزیدهٔ تست ‌ محرم خاص و آفریدهٔ تست
بکلام قدیم و آیت آن ‌ بمعانی بی نهایت آن
که نگه دار پادشاه جهان ‌ از جمیع حوادث دوران
دولت و عمر و عدلش افزون کن ‌ جگر دشمنان او خون کن
گرچه باشد زبان بفرمانم ‌ حد خود پیش ازین نمی دانم

سبب نظم کتاب

بودم از جور روزگار ملول ‌ وز غم کار و بار نامعقول
خاطر از بهر غربتم در بند ‌ یک زمانم غم زن و فرزند
شب ازین غصه چون شدم در خواب ‌ شد ز غیب [illegible] ازین باب
ورقی از کلام شاه زمان ‌ داد شخصی بدست [illegible]
چون بخواندم ز خواب برجستم ‌ از خود و هرچه هست وارستم

ز غیبم بشارت

معنی شاه اگرچه بد حاضر ‌ لیک لفظم نبود در خاطر
نسخهٔ شاه را نظر کردم ‌ یافتم مثل آن سخن در دم
چون ازین گفته ام بشارت شد ‌ بنده را نظم این اشارت شد
هرچه گفتند بنده هم گفتم ‌ در او هم بلطف او سفتم
ورنه من از کجا و این ز کجا ‌ کس بخود ره نمی برد بخدا
خواستم تا باسم این کوشم ‌ برکشیدن ز غیب در گوشم
شرح نثر اللآلی عربی ‌ هست نظم المعالی ذهبی
عدد در بحر علم و حیا ‌ زر بود نیک بشنو ای دانا
ابتدا می کنم بنام خدا ‌ تا کنم نظم در شاه رضا

[illegible]

از اوصاف آنحضرت از فرموده پیغمبر و زانبیا ومهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انا مدینة العلم و علی بابها



أيمان المرء يعرف بأيمانه

تو ز سوگند شخص و پیمانش
بشناسی کمال ایمانش

أخوك من واساك بالشدة

آن کس اندر جهان برادر تست
که بسختی رفیق و یاور تست

أخوان هذا الزمان جواسيس العيوب

ده برادر چه کوز نیک بپرند
همه جاسوس عیب یکدگرند

أدب المرء خير من ذهبه

ادب آموز و زر فشان بر دوست
ادب شخص بهتر از زر اوست

إظهار الغنى من الشكر

بکسان جز غنا مکن اظهار
شکر فقر این بود بحضرت یار

أحسن إلى المسيء تسده

نیکویی کن جزای بد کن را
تا باحسان شوی بزرگ او را

أداء الدين من الدين

کردن قرض ار کرم فناریست
باز دادن نشان دین داریست

أخفاء الشدائد من المروة

محنت روزگار جور زمان
باز پوشیدن از مروة دان



١٧

أفضل الزهد إخفاؤه

تو مكن هيچ طاعت افضل از آن
كه براى خدا كنى پنهان

استراحة النفس في اليأس

اى كه پيوسته در پى سودى
چونكه نوميد گشتى آسودى

أدب عيالك تنفعهم

اى كه خواهى عيال را به بود
با ادب دار تا رسند بسود

بر الوالدين سلف

با پدر نيكوئى و مادر خويش
همچو چيزى خريد نسيه از پيش

٨

بركة العمر في حسن العمل

كار نيكو كن اى عزيز بدان
كه بود از زياد عمر دران

بشر نفسك بالظفر بعد الصبر

مژده ده نفس را به پيروزى
اى كه در نار صبر مى سوزى

بطن المرء عدوه

هرچه دارى چو مى نهى بگلو
شكمت دشمن است در پهلو

بكر تسعد

زود برخيز اى پسر فالق
تا سعادت بيابى از خالق


۹

بشاشة الوجه عطية ثانية

گرچه خوبیست بخشش داود
تازه روئیست بخشش دیگر

بع الدنیا بالآخرة تربح

بفروش این جهان بجز عقبی
سود کن ای پسر درین سودا

بلاء الانسان من اللسان

ای برادر بلای آدمیان
چونکه بنگری بود ز زبان

بكاء المرء من خشية الله قرة عين

هر که از ترس حق بگرید زار
بودش دیده روشن از انوار

۱۴

برك لا تبطله بالمن

نیکویی کردن تو ای عاقل
چونکه منت نهی شود باطل

تدارك في آخر العمر ما فات في أوله

طاعتی که اول از تو فوت شود
جبران کن چو وقت موت شود

تكاسل المرء في الصلوة من ضعف الإيمان

کاهلی در نماز کردن مرد
هست از ایمان سست ای بی درد

تزاحم الأيدي على الطعام بركة

دست بر خوردنی چو شد بسیار
برکت از خدای چشم بدار



توکل علی الله یکفیک

تو توکل کن ای حمیده خصال
بخدا کت بس است در همه حال

تأکید المودة فی الحرمة

حرمت دوستان بخلق و کرم
پایهٔ دوستی کند محکم

تأخیر الاساءة من الاحسان

در بدی کردن ار کنی تأخیر
بود از حسن سیرت و تدبیر

ثلث مهلکات بخل و هوی و عجب

شخص را می کشد سه خصلت بد
بخل و دیگر هوا و عجب بخود

ثلث الایمان حیاء وثلث عقل وثلثه

هست ایمان بقول شاه سه چیز
شرم و عقلست و بخشش در نیز

ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب

رخنه چون کرد حرص اندر راه
نتوان بست جز بخاک و بگل

ثلمة الدین موت العلماء

رخنه در دین کجی شود پیدا
که بمیرند مردم دانا

ثواب الآخرة خیر من نعیم الدنیا

گرچه شیرین است نعمت دنیا
اجر فردوس از آن بود اعلی



ثباتُ المُلكِ بالعدلِ

ملک از جود نامدار بود
ملک در عدل استوار بود

ثوبُ السلامةِ لا یبلی

هر کرا جامهٔ سلامت هست
نشود کهنه تا قیامت هست

ثمنُ احسانِك بالاعتذارِ

زر ببخشی بخواه عذر گدا
تا شود نیکیت یکی بدو تا

ثباتُ النفسِ بالغذاءِ وثباتُ الروحِ بالغناءِ

قوت نفس از قوت بود
روح را از غنا ثبوت بود

جُدْ تُمَجَّدْ

نه سخاوت بدادن درمست
هرچه یابی بده که آن کرمست

جلیسُ السوءِ شیطانٌ

ای پسر همنشین بدکردار
هست شیطان ازو بیکی گذار

جلیسُ الخیرِ غنیمةٌ

گر بود یار نیک در دوران
چو بدست آوری غنیمت دان

جمالُ المرءِ فی الحِلمِ

خود میارا برنگ و بو چو زنان
بردباریست زینت مردان



جليس المرء مثله

جز خدا کس بر ز کیش نبرد
تو که میری بر نیک نرسد

جودة الكلام في الاختصار

سخن خوب اگرچه کم باشد
قیمتش چون زر و درم باشد

جالس الفقراء تزدد شكرا

با فقیران بکنج فقر نشین
شکر کن دایم از جهان برچین

جهد المقل كثير

سعی کم مایه گرچه دشوار است
اندکش نزد دوست بسیار است

حسن الخلق غنيمة

در جهان حسن صورت ارچه نکوست
حسن سیرت غنیمتست ای دوست

حدة المرء تهلكه

مزن انرا که خیره و بدخوست
تیزی طبع او کشنده اوست

حموضات الطعام خير من حموضة صناعة

مرد شیرین کلام می باید
خوردنی گر ترش بود شاید

حرفة المرء كنز

چه کنی زیر خاک زر پنهان
پیشه شخص هست گنج روان



١٣
حلم المرء عونه
بردبار از کسی ندارد غم
حلم یاری او کند همه دم
حرم الوفاء على من لا أصل له
گوهر اصل انکه نیست تمام
هست بر وی وفای عهد حرام
حرقة الأولاد حرقة الأكباد
ناوک عشق اگرچه دل دوزست
سوز اولاد بس جگر سوزست
حلى الرجال الأدب
هر که سعادت هست از طلبش
زیب مردان زیور ادبست
١٨
خوف الله يجلي القلب
دل که از ترس حق جلا یابد
هرچه در عالم است وا یابد
خير الأصحاب من يدلك على الخير
او بیاری بهر زمان شاید
که ترا راه نیک بنماید
خف الله تأمن
تو بترس از خدا و ایمن باش
دولت از دشمنی مکن مخراش
خاب صفقة من باع الدين بالدنيا
هست بی بهره بیع آن سرمست
که بدنیا بداد دین از دست



خیر المال ما انفق فی سبیل الله

هیچ زر خوبتر از آن مشمار
که شود در ره خدا ایثار

خالف نفسک تسترح

در غمی تا بنفس همرایی
چون خلافش کنی بیاسایی

خلو القلب خیر من ملاء الکیس

دل خالی ز غم می باید
کیسهٔ پر زرت چه کار آید

خیر النساء الودود الولود

بهترین زنانست در همه حین
عورت مهربان چو زاید نیز

دولة الملوک فی العدل

کار مردان پارسا بدلست
دولت پادشاه در عدلست

دوام السرور برؤیة الاخوان

شادیی بردوام هر غمگین
هست دیدار دوستان بیقین

دواء القلب الرضاء بالقضاء

دل که شد خسته از غم دنیا
به شود چون رضا دهی بقضا

داء النفس الحرص

نفست از حرص می شود بیمار
بطمع روح را عذاب مدار



دلیل عقل المرء قوله ودلیل اصله فعله

هر که در عقل و گوهرش دعویست
قول و فعلش گواه این معنیست

در علی کظم الغیظ تحمد عواقبه

خشم دایم فرو خور ای مسعود
تا ترا عاقبت بود محمود

دینار الشحیح حجر

زر مرد بخیل چون سنگست
بر سرش قایما ازان جنگست

دار من جفاک تخجیلا

گر ترا بد کند نکو خود
تا خجل گردد او ز کرده خود

دولة الارذال آفة الرجال

الارذال
آفة الرجال

ناکسان چون شوند صاحب جاه
شیر مردان بسی شوند تباه

ذکر الاولیاء ینزل الرحمة

چون کنی ذکر خیر درویشان
رحمت آید فرود از رحمان

ذلیل الفقر عزیز عند الله

آنکه از فقر خوار شد بجهان
نزد حق باشد عزیز جاودان

ذلاقة اللسان راس المال

هر که دارد گشادگی زبان
سر مالش بدست داده زبان



ذم الشیء من الاشتغال

هر که مشغول شد بغیر خدا
میکند ذم جملهٔ اشیا

دوات السلاطین محرقة الشفتین

هر که زانها خورد که شاه چشد
گر بوزد لبانش دم نکشد

ذنب واحد کثیر والف طاعة قلیل

هست بسیار یک گنه بمرد
کم بود گر هزار طاعت کرد

ذل الظالم فی طغیانه

شخص بی راه رائی د آیهی
تو رها کن گر از حق آگاهی

رسول الموت الولادة

هر که آید درین جهان آرد
پیک مرگ خویشتن با خود

رفاهیة العیش فی الامن

عیش در ایمنیست تا دانی
لذت وهمیست حیرانی

زهد العامی مضلة

خواب عالم ز عین آگاهیست
زهد جاهل مزید گمراهیست

زوال العلم اهون من موت العلما

گر رود دانش از میانه بدر
بود از مرگ عالم آسان تر



زوايا الدنيا مشحونة بالرزايا

کنجهای جهان دون پر درد
پر مصیبت بود ازان بگذر

زينة الباطن خير من زينة الظاهر

کو درون بهر حق بیارایی
نه که بیرون بخلق بنمایی

زيارة الحبيب اطرأ المحبة

دیدن دوستان باندازه
هر زمان دوستی کند تازه

[illegible]

بکرم پرسشی ضعیفان را
از تواضع بود کریمان را

زيارة الضعفا من تواضع

ذكر الموت جلاء القلوب

زنگ دنیا زچوک دنیا دان
بود از یاد مرگ صیقل آن

ذكر الشباب حسرة

در جوانی چو راه خوش سپری
چون شوی پیر حسرتی بخوری

ذل المرء في الطمع

در طمع زود خوار گردد مرد
جان من گرد این سه حرف مگرد

[illegible]

هنر و زهد و گرچه بس والاست
پایه دانش از همه اعلاست



راع اباك يراعك ابنك

خوش نگه دار جانب پدرت
تا رعايت كند ترا پسرت

رؤية الحبيب جلاء العين

چکنی منع من ز دیدن دوست
چشم را روشنی چو از رخ اوست

رزقك يطلبك فاسترح

چند می کوشی از پی روزی
او طلب کار تست شاد بزی

راع الحق عند غلبات النفس

جانب حق نگاه دار بجان
نفس چون از کفت ربود عنان

زين الرجال [illegible]

بکی گر کند خلق مرنج
بتر از وی خویش شان برنج

زلة العاقل كثيرة

هر که او عاقل است و نیکو کار
یک که بیش او بود بسیار

سرورك بالدنيا غرور

شادی این جهان غرور بود
تو مپندار کان سرور بود

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

خلق بد وحشتیست بی درمان
که نیابد کسی خلاص از آن



سلامة [illegible] حفظ اللسان

آدمی در سلامت ابدست
اگر او حافظ زبان خودست

سوء [illegible] الحزم

سوء الظن من

هر که با مردم اش سر یاریست
بدگمان گر شود ز هشیاریست

سيرة المرء تنبئ عن سريرته

گر نباشد ز راز کس آگهت
سیرتش بین که می دهد خبرت

[illegible] التواضع

رفعت قدر اگر هوس داری
در تواضع فزا و دلداری

شفا

سمو المرء في

شفاء الجنان في تلاوة القرآن

دل که در خستگی رسید بجان
به شود خوش ز خواندن قرآن

شحيح غني أفقر من فقير سخي

هست بیچاره تر بخیل غنی
از فقیر سخی برب غنی

شين العلم الصلف

هنر علم بیش از اوصافست
اگرش عیب هست در لافست

شر الأمور ابعدها من الشرع

از همه کار آن بتر باشد
کز ره شرع دورتر باشد



شمة من المعرفة خير من كثير العمل

بویی از معرفت بود صد بار
بهتر از کار کردن بسیار

شح البخیل عقوبته

دل شخص بخیل مجروح است
زانکه بخلش شکنجهٔ روح است

شیبک ناعیک

پیریت می‌دهد ز مرگ خبر
مردسان از سر جهان بگذر

شرط الألفة ترک الکلفة

شرط الفت کسی بجای آرد
که تکلف ز پیش بردارد

صدق المرء نجاته

راست گفتن چو شخص را خو شد
سبب رستگاری او شد

صحة البدن فی الصوم

تن درستی چو هست در روزه
گر توانی بدار هر روزه

صاحب الأخیار تأمن الأشرار

هر که او یار نیکوان باشد
بیقین ایمن از بدان باشد

صلاح الدین فی الورع وفساده فی الطمع

ملک دین را صلاح در ورع است
همچنان کش فساد در طمع است

۲



٣٣

ص[illegible] النهار

شب که بود در طاعت خدا باشی
روز پر نور و پربها باشی

ص[illegible] الجاهل ستره

علم خوش خلعتیست فاضل را
خامشی پرده ایست جاهل را

ضلّ سعی من رجی غیر الله

سعی ضایع برد شود گمراه
هر که دارد امید جز باله

ضیاء القلب من اکل الحلال

دل که او بارگاه سلطانیست
از طعام حلال نورانیست

٣٤

غلام عاقل خیر من شیخ جاهل

این چنین گفت سرور که و مه
طفل دانا ز پیر جاهل به

غشّك من ارضاك بالباطل

با تو از قلب او خیانت کرد
که بباطل ترا بخشم آورد

عدوّك من دلّك على الاساءة

با تو هم عدو و هم حسودی کرد
ره بدت هر که ره نمودی کرد

فی کلّ قلب شغل

دارم از هجر او بدل باری
هست در هر دلی سر کاری



۳۵

فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله

اصل در دست و علم چون دریاست
فخر کردن بعلم و فضل اولی

فسدت نعمة من کفرها

هرچه دادت خدا از نعمت و جاه
کرد از ناسپاسی تو تباه

فلجك خصمك بالاحتمال

بر همه دشمنان ظفر یابی
که تحمل کنی و نشتابی

فاز من سلم عن شر نفسه

شده فائز بدولت ابدست
هر که سالم ز شر نفس خودست

فان

۳۶ ظفر بالدین

فاز من ظفر بالدين

ظفری هر که یافت در ره دین
شد چو ابرار سوی علیین

قسوة القلب من الشبع

گرسنه کانرا بجز غم آر مردی
پر مخور ورنه سخت دل گردی

قاتل الحريص حرصه

هر که از حرص مال شد زر دوست
عاقبت حرص او کشنده اوست

قبول الحق من الدين

سخن حق شنفتن از دینست
معنی قول مرتضی اینست



قوة القلب من صحة الايمان

هر کرا دل قویست چون مردان
بود آن از درستی ایمان

قول المرء نبئ عما في قلبه

شخص را آنچه در دلست نهان
می کند گفتنش بخلق بیان

قرين المرء دليل دينه

هر که را یار نیک گشت قرین
رهنمای ویست در ره دین

قدر في العمل تنج من الزلل

تو باندازه در عمل نه پا
تا امانت دهد خدا ز خطا

کمال

قول المرء

كمال العلم في الحلم

فضل علم و کمال دانشمند
هست در بردباری ورزند

كفاك همك علمك بالموت

این غمت بس بود چو میدانی
که بسی در جهان نمی مانی

كمال الجود في الاعتذار

باشد این شیوه از کمال کرم
عذر خواهی چو با کرم شد ضم

كافر سخي ارجى الى الجنة من مسلم بخيل

کافر نان دهش امید جنان
زآن مسلمان که خود خورد نان

كافر سخي ارجى الى الجنة



كفاك من عيوب الدنيا أن لا تبقى

عيب دنيا همين بس است ترا
كه نمى پايد او بكس قطعا

كفى للحسود حسده

تو مرنجان حسود كآن ناكس
حسد خود عذاب دوزخ بس

كفى بالشيب داء

اى جوان رحم كن بضعف انرا
درد پيرى بس است پيرانرا

لين الكلام

نرم گو باش در سخن جانا
تا مقيد كنى همه دلها

لين الكلام قيد القلوب لين قولك تحبب

ليس الشيب من العمر

عمر آن پير كو ندارد زر
داخل زندگانيش مشمر

لكل عداوة مصلحة إلا عداوة الحسود

هر عداوت كه بينى از غرض است
جز حسودش كه دشمنى مرض است

لين قولك تحبب

باش آهسته با قبيلهٔ خويش
تا محب شوند بيش از بيش

ليس لسلطان العلم زوال

نه جهان ماند و نه جاه و نه مال
نبود پادشاه علم زوال



ما ندم من سكت

نبود هرگزش پشیمانی
هر که خاموش شد ز پر دانی

مجلس العلم روضة الجنة

بشنو از قول شاه دانش و حلم
هست باغ بهشت مجلس علم

من علت همته طالت همومه

هر کرا هست همت عالی
دلش از غم نمی‌شود خالی

من كثر كلامه كثر ملامه

هر که بسیار باشدش گفتار
سرزنش یابد از زمان بسیار

شرب

مشرب العذب مزدحم

هر که خوش مشربست شیرین گو
خلق بسیار رو نهند بر او

مجالسة الكرام حصول الكلام

با کریمان نشستن ای عاقل
می‌کند معنی سخن حاصل

منقبة المرء تحت لسانه

نسل هر شخص در زمان سخن
می‌شود نزد عاقلان روشن

مجالسة الاحداث مفسدة الدين

همنشینی به هر که کم عقلست
دین تو تبه می‌کند ز شه نقل است



نيل المنى في الغنى

هر کرا آرزوی چیزی هست
گو مده دامن غنی از دست

نور قبرك بالصلوة في الظلم

از نماز شب ای گل گلشن
گور تاریک خویش کن روشن

نور شيبك لا تظلمه بالمعصية

عمر در معصیت تباه مکن
نور پیری در آن سیاه مکن

نار الفرقة أحرّ من نار جهنم

تب و نار فراق و سوزش آن
کم ز آتش جهنم دان

نور المؤمن من قيام الليل

گشت مؤمن چو شمع روشن دل
گردد این از نماز شب حاصل

نسيان الموت صدأ القلب

مرگ را یک زمان مبر از یاد
ورنه از زنگ دل کنی فریاد

ويل للحاسد من حسده

وای بر جان حاسد بدکیش
کو بود دایم از حسد دلریش

ويل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

هر که بدخلق و بدلقا باشد
گر بکوبی برو روا باشد



وَحدَةُ المَرءِ خَيرٌ مِن جَلِيسِ السُّوءِ

گنج تنهائی وجود بودن
به که با همنشین بد بودن

وزر صدقة المنان اكثر من اجره

خیر کردن بمنت ای درویش
کهش از ثواب باشد بیش

وضع الاحسان في غير موضعه ظلم

نیکوئی کرچه غایت کرمست
چون نه بر جای خود کنی ستمست

ويل لمن وتر الاحرار

حال آن کس که نیک بد میدان
که مرو راست کین ازادان

نمود

هُمُومُ المَرءِ بِقَدرِ هِمَّتِهِ

شخص را چون کرم طبیعت اوست
غم او هم بقدر همت اوست

هَلاكُ المَرءِ فِي العُجبِ

هر که معجب بود بخود مغرور
آخرش عجب در کشد بهلاک

هَلَكَ الحَرِيصُ وَهُوَ لا يَعلَمُ

گویا ساحریست حرص پلید
همه کشتی بخشک می راند

هَيهاتَ مِن نَصِيحَةِ العَدُوِّ

بشنو از من بدشمنی سخنی
سخن هیچ دشمنی مشنو



لا غنى لمن لا فضل له

قدر حاجت خود از ضرورتست
هر کرا نیست فضل نیست غنی

لا كرامة للكاذب

هر کجا کاذبست در عالم
بی نصیب کرامتست و فروغ

لا فقر للعاقل

نیست سرمایه برابر عقل
هر که او عاقلست نیست فقیر

لا دين لمن لا مروة له

علم دین مروتست و حسب
نیست دین هر کرا مروت نیست

بعد

يسعد الرجل بمصاحبة السعيد

هر که هم صحبت سعید شود
شود از صحبت سعید سعید

يأس القلب راحة النفس

چونکه نومید شد ز چیزی دل
نفس را گشت راحتی حاصل

يأمن الخائف اذا وصل ما خافه

شخص ایمن شود ز ترس رهد
چون رسیدش از آنچه می ترسید

يصير امر الصبور الى مراده

در ره صبر هر که پا بنهاد
برساند آخرش خدا بمراد



هیلا صدرا اگر تو صبر کنی — هرچه گشت از تو فوت جبر کنی
بنشین و ز خلق دوری کن — پای در دامن صبوری کن
پیر گشتی چه جای تندیست — نوبت کنج و وقت تهدیست
سال و تاریخ نظم این گوهر — نهم محرم بُد و خمس عشر
رفته از هجرت رسول خدا — هشت صد و شصت و هفت ای دانا
هر که این را بصدق دریابد — نجاة اگر علی خبر یابد

یا الهی بحق زوج بتول
صدر را حشر کن با آل رسول

آمین یا رب العالمین و المعین

جناب آقای فکری سلجوقی در هرات بنده را مرحمت فرمودند و از روی
قرائن اظهار داشتند که خط این کتاب از جعفر بایسنقری
می‌دانست

ایرج افشار

۱۳۳۴/۳/۲۵

